

## جلسه ۵ (وبر و شلر)

### بخش اول: وبر

#### مقایسه موضع وبر با دیلتای، دورکیم و مارکس

#### ۱. در مقایسه با دیلتای

ویژگی بارز کار دیلتای (جریان تاریخ‌گرائی) تأکید بر «فهم» و متعاقبا «تفکیک علوم تاریخی از علوم طبیعی» است.

لذا موضع وبر از این جهت با دیلتای تفاوت می‌یابد که وبر بر خلاف دیلتای که تنها بر عنصر «فهم» تأکید دارد، «فهم» را با «تبیین» گره می‌زند. به عبارت دیگر علاوه بر «فهم»، عنصر «تبیین» را در مباحث خود وارد می‌نماید.

البته «تبیین» مورد نظر وبر با «تبیین» در رویکرد پوزیتیویستی تفاوت جدی دارد. هرچند قرائت‌های اینچنینی (پوزیتیویستی) هم از آن ارائه گردیده است مانند قرائت پارسونز از وبر. در قرائت پارسونز (چون کارکردگراست (نظریه نظام‌ها و سیستمها) و کارکردگرایی به ساختارگرایی نزدیک است و در آن «اراده» [= معنا بخشی توسط فرد] اهمیت ندارد) «کنش»ی که در ادبیات وبر بود پررنگ شد، در حالی که در خود وبر، عقلانیت کنش مهمتر است، تا خود کنش. در واقع، تقسیم اصلی وبر، تقسیم عقلانیت‌هاست، تا تقسیم کنش‌ها؛ و کنش‌ها ذیل عقلانیت (که با «معنا» درگیر است) اهمیت می‌یابند. وقتی پارسونزی جلو برویم، «معنی» کم‌اهمیت می‌شود و «تبیین» دوباره رنگ و بوی پوزیتیویستی می‌گیرد.

تفاوت «تبیین» مورد نظر وبر با معنای «تبیین» در رویکرد پوزیتیویستی این است که در رویکرد اثبات‌گرائی، هم یک گونه «فهم» داریم و هم یک گونه «تبیین». این «تبیین» - که همان کشف روابط علی میان پدیده‌هاست - جهان شمول است؛ یعنی می‌توان آن را به موارد دیگر هم تعمیم داد و وقوع پدیده‌ها را بواسطه کشف این رابطه علی، پیش بینی نمود. در مقابل، وبر می‌پذیرد که ما می‌توانیم یک فهم معتبر داشته باشیم - برخلاف دیلتای که چون بافت اجتماعی در شکل‌گیری معرفت مؤثر است، معتقد است که فهم معتبر نداریم - و در این بخش با پوزیتیویست‌ها همراه است اما معتقد نیست که یک گونه تبیین داریم به این معنا که این فهم، یک قاعده جهان شمول به ما بدهد که با آن بتوان پدیده‌ها را پیش بینی نمود.

به عنوان مثال وبر در اثر خود بنام «اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری» نمی‌خواهد یک قانون کلی بدهد که چگونه نظام سرمایه داری در جوامع شکل می‌گیرد. او تنها توضیح می‌دهد و تبیین می‌کند که چرا در میان نقاط مختلف جهان، نظام سرمایه داری تنها در جامعه پروتستانیزم شکل گرفت و در جای دیگری این اتفاق نیفتاد. در واقع او معتقد است قوانینی که یک جامعه را تبیین می‌کند، مختص همان جامعه است.

وبر در اخذ چنین دیدگاهی در «تبیین» ظاهرا از نیچه متأثر بوده که سخن او نیز ظاهرا ریشه در ایده «اصل جهت کافی»، لایب نیتس دارد. بر خلاف تبیین در رویکردهای پوزیتیویستی که ریشه در «علیت غائی ارسطویی» دارد.

لایب نیتس، جهان‌های ممکن را تصویر می‌کند - که به نظر می‌رسد با فرض «اوسع بودن واقعیت از وجود» سازگارتر است: همه این جهان‌ها واقعیت دارند و خدا هم در همه این جهان‌ها حضور دارد؛ بلکه خدا مسبوق به آن هاست - که از میان این جهان‌های ممکن، تنها یک جهان موجود می‌شود و آن هم همین جهان واقع است. آنگاه با استفاده از «اصل جهت کافی» توضیح می‌دهد که چرا این جهان موجود شد و چرا جهان ممکن دیگر موجود نشد؟ برخلاف علیت غائی که بر طبق آن وضعیت جهان از قبل تعیین شده است. در واقع اصل جهت کافی تنها وضعیت موجود را برای ما تبیین می‌کند اما علیت غائی، با کشف روابط علی، وضعیت آینده را هم برای ما پیش بینی می‌کند.

بنابراین «اصل جهت کافی» با «علیت غائی» ارسطو تفاوت اساسی دارد. اصل جهات کافی تفسیر عالم است بعد از تحقق واقعیت، و «دلیل» چرایی این گونه بودن واقعیت است، شبیه برهان «إن»؛ یعنی بعد از آنی که از میان جهان‌های ممکن، این جهان موجود شد، آن را شرح می‌دهد. اما علیت غائی تفسیر عالم است قبل از تحقق، و رفتن سراغ «علت» چرایی این گونه بودن واقعیت است، شبیه برهان «لم»؛ و لذا صورت فعلی عالم تنها صورت ممکن هم بوده است.

## ۲. در مقایسه با دورکیم

موضع وبر در مقایسه با دورکیم از این جهت متفاوت می‌گردد که دورکیم جامعه را بر اساس ساختار تبیین می‌نماید. او برای جامعه یک روح جمعی قائل است بر خلاف وبر که جامعه را در افق عقلانیت تحلیل می‌نماید. این تفاوت نقطه تمایز محوری در مدل جامعه‌شناسی فرانسوی و آلمانی است.

تفاوت موضع مارکس و وبر از این جهت است که وبر برخلاف مارکس که مناسبات اقتصادی را تعیین کننده فکر و ایده (مدل معرفتی انسان‌ها/عقلانیت) می‌داند، معتقد است افکار تعیین کننده مناسبات اجتماعی‌اند؛ و لذا برخلاف نظر مارکس، این فکر و ایده‌ها هستند که وضعیت اقتصادی را رقم می‌زنند، همانگونه که اخلاق پروتستانی را در شکل‌گیری نظام سرمایه داری موثر می‌داند.

### تصویر وبر از کنش و ارتباط آن با جامعه‌شناسی معرفت

آقای کئوبلاخ، وبر را متأثر از زیمل می‌داند. زیمل در مقابل دورکیم که کل‌گرا و معتقد به روح جمعی بود، به کنش بین فردی اهمیت داده و آن را محور مدل جامعه‌شناسی خود قرار می‌دهد. وبر متأثر از زیمل و رویکرد «کنش متقابل» او - که در برابر رویکردهای کل‌گرا و ساختارگراست - ایده عقلانیت خود را مطرح می‌نماید. وبر محور کنش را «معنا» می‌داند که می‌توان آن را شبیه «غایت» کنش دانست. کنش‌های چهارگانه وبری عبارتند از:

کنش عقلانی معطوف به هدف

کنش عقلانی معطوف به ارزش

کنش سنتی

کنش عاطفی

وبر این چهار نوع کنش را بر مبنای اینکه چه میزان اهداف و ابزار این کنش‌ها، منطقی (اقتصادی) است و توجیه عقلانی دارد، تقسیم بندی کرده و توضیح می‌دهد.

کنش عقلانی معطوف به هدف، کنشی است که هم هدفش منطقی و عاقلانه است و هم وسیله اش.

کنش عقلانی معطوف به ارزش، کنشی است که وسیله‌اش عقلانی است اما هدفش عقلانی نیست. در واقع هدف، ارزش هائی است که از جامعه گرفته شده است.

کنش سنتی، کنشی است که اگرچه به نظر می‌رسد اقدامی برای رسیدن به نتیجه‌ای انجام می‌شود؛ اما در آن، نه هدف منطقی است و نه وسیله. پایه این کنش آداب و رسوم و معرفت عادی است.

کنش عاطفی، محورش امیال و غرائز است و چندان رابطه هدف و وسیله‌ای در کار نیست؛ که چون غرایز انسان هم از مسیر اراده می‌گذرد، خود را در افق اراده طرح می‌کند.

ارتباط این کنش‌ها با جامعه‌شناسی معرفت به این صورت است که به استثنای کنش عقلانی معطوف به هدف، در بقیه کنش‌ها، این ابعاد اجتماعی است که اهداف و وسیله کنش‌ها را برای ما رقم می‌زند. به عنوان مثال در کنش عقلانی معطوف به ارزش، این جامعه است که ارزش‌ها را بر ما تعیین نموده است.

در واقع در کنش معطوف به ارزش یا کنش سنتی، معرفت به مثابه یک کنش متأثر از ابعاد و ساختارهای اجتماعی است. لذا می‌توان گفت در نگاه وبر به استثنای کنش معطوف به هدف که همچنان یک کنش منطقی است، بقیه ساحت‌های کنش، با جامعه‌شناسی معرفت گره خورده است.

وبر با استفاده از کنش‌های چهارگانه وارد بحث عقلانیت می‌شود. او معتقد به چهار نوع عقلانیت است.

عقلانیت عملی (هدف-وسیله)

عقلانیت نظری (مهار کردن واقعیت به طرز شناختاری از طریق رشد مفاهیم انتزاعی)

عقلانیت ذاتی (انجام عمل بر اساس ارزش‌های قبيله؛ بدون عقلانیت عملی)

عقلانیت صوری (انجام عمل بر اساس نظام بروکراسی؛ بدون عقلانیت عملی)

این صورت بندی وبر از عقلانیت، مشابه کاری است که دورکیم انجام داد. مساله دورکیم پیوند اجتماعی است و ریشه آن را در روح جمعی جامعه (و بعدی‌ها: در ساختارها) می‌جوید. وبر کار دورکیم را در افق عقلانیت بازخوانی می‌کند. و عقلانیت را محور پیوند اجتماعی قرار می‌دهد.

او معتقد است سه نوع عقلانیت عملی، نظری و ذاتی در تمامی جوامع گذشته و سنتی وجود داشته و عقلانیت صوری ویژگی جوامع دوره مدرن است. در واقع در جوامع سنتی این عقلانیت ذاتی بود که ارزش‌ها را رقم می‌زد و عامل پیوند اجتماعی جوامع بود؛ اما در دوره مدرن که چنین عقلانیتی وجود ندارد، نظام بروکراسی که محصول عقلانیت صوری است عامل برقراری چنین پیوندی است.

\*\*\*